

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرين واللعن الدائم علی أعدائهم أجمعين من الآن إلى قیام يوم الدين  
اللهم کن لولیك الحجة بن الحسن صلواتك علیه وعلی آبائه فی هذه الساعة وفی کل ساعة ولیا وحافظا  
وقائدا وناصرًا ودليلا وعینا حتی تسکنه أرضک طوعا وتمتعه فیها طویلا.

اللهم العن أول ظالم ظلم حق محمد وآل محمد وآخر تابع له علی ذلك اللهم العن العصاة التي جاهدت  
الحسين وشايعت وبايعت وتابعت علی قتله اللهم العنهم جميعا.

السلام علیک یا ابا عبد الله وعلی الارواح التي حلت بفنائک علیک منی سلام الله أبدا ما بقيت وبقي  
الليل والنهار ولا جعله الله آخر العهد منی لزيارتکم، السلام علی الحسين وعلی علی بن الحسين وعلی  
أولاد الحسين وعلی أصحاب الحسين.

اللهم خص أنت أول ظالم باللعن منی وابدء به أولا ثم العن الثاني والثالث والرابع اللهم العن يزيد خامسا  
والعن عبيد الله بن زياد وبن مرجانة وعمر بن سعد وشمرا وآل أبي سفيان وآل زياد وآل مروان إلى يوم  
القيامة.

**سه شنبه ۹۶/۲/۲۶ (جلسه ۲۳۳)**

کلام در این بود که عرض کردیم مرحوم آخوند در کفایه در تقسیم مقدمه به مقدمه داخلی و خارجی،  
شش نکته را بیان فرموده. نکته رابعه این بود که بعد از آن که مرحوم آخوند در نکته ثلثه فرمود جزء  
و کل، فرقی این است که جزء، أخذ لا بشرط و کل أخذ بشرط انضمام، یعنی وقتی نسبت به انضمام  
سائر اجزاء نگاه کنیم، جزء، لا بشرط أخذ شده و کل بشرط اجتماع و انضمام أخذ شده. در نکته ی  
چهارم باید دفع دخل مقدر کند که این شما می فرمایید در مرکب، جزء لا بشرط أخذ شده و کل، بشرط  
شیء أخذ شده، این منافات دارد با آنکه اهل معقول در اجزاء خارجی مرکب گفته اند. انسان یک مرکبی

است مشتمل بر دو جزء خارجی، ماده و صورت، هیولی و صورت، بدن و روح. خوب آنجا فرمودند فرق بین اجزاء تحلیلیه که مثل جنس و فصل و بین اجزاء خارجیه مثل هیولی و صورت یا مثل بدن و روح، فرقی این است که در اجزاء خارجیه، هر جزئی به شرط لا اخذ شده، لذا قابل حمل نیست. در اجزاء تحلیلیه هر جزئی لا بشرط اخذ شده. لذا قابل حمل است و می توانیم بگوییم الحيوان ناطق، الحيوان انسان، الناطق حیوان، الناطق انسان. خوب آنجا هیولی و صورت، جزء خارجی است، اخذ شده بشرط لا. اینجا شما می فرمایید اجزاء خارجیه، لا بشرط است. این که تنافی است با آنچه اهل معقول گفته اند.

مرحوم آخوند جواب می دهد که ما که گفتیم جزء، لا بشرط است با آنی که مناطقه گفته اند، این با هم متغایراند و دو موضوع است. تنافی نیست. ما سنجیدیم جزء که رکوع باشد را با بقیه ی اجزاء، با مرکب. اما آنجا جزء را سنجیده اند با اجزاء تحلیلی. این دو تا شیء است. منافات ندارد که مثلا سوال کنند اکرم العالم العادل، عالم بشرط شیء اخذ شده؟ بشرط لا اخذ شده؟ لا بشرط اخذ شده؟ می گوییم نسبت به عدالت، بشرط شیء اخذ شده. مثلا نسبت به این که هاشمی باشد یا نباشد، لا بشرط اخذ شده. نسبت به فلان عارضه، بشرط لا اخذ شده. مضاف الیه و آنی که شیء را می سنجیم مهم است. و الا اگر اینطور باشد که همه اصطلاحات با هم تنافی پیدا می کنند.

خوب این جوابی که مرحوم آخوند ره در اینجا داده، عبارتش همانطور که بعضی مثل مرحوم ایروانی فرموده اند، عبارت آخوند پیچ دارد و شاید بشود گفت که مقصودش واضح نیست و اگر هم خیلی کسی بخواهد مته روی خشخاش بگذارد، فرمایش ایشان در اینجا اشتباه است. ظاهر عبارت مرحوم آخوند این است که ما تارة این اجزاء خارجیه را نسبت به مرکب می سنجیم و اخیری با شیء آخر می سنجیم. مضاف الیه، شیء آخر است. اختلاف در آن مضاف الیه است. اما این مضاف الیه، در جنس و صورت

و هیولی و صورت، چیست؟ این مضاف الیه چیست در فرمایشات آخوند واضح نیست. ظاهر عبارت آخوند این است که مضاف الیه را اجزاء تحلیلی گرفته. یعنی تارة ما هیولی را با جنس می سنجیم. اگر کسی بخواهد که خیلی به آخوند گیر ندهد کما این که حق هم همین است، نمی خواهد با اجزاء تحلیلی بسنجد که بفرماید هیولی نسبت به جنس، بشرط لا است. این معنا ندارد. انصافش این است که عبارت مرحوم آخوند هم انسان نمی تواند واقعا بگوید که این مقصودش است. اما این مضاف الیه چیست؟ ظاهرا آخوند نسبت به حمل سنجیده که وقتی که ما هیولی را در نظر می گیریم با صورت یا با مرکب، این قابل حمل نیست، بشرط لا است.

اما این بحث بشرط شیء و بشرط لا در اجزاء خارجی، مرحوم آخوند ره در بحث مشتق هم کرده. در آنجا فرمود اصلا بشرط لا و لا بشرطی که در اجزاء خارجی، هیولی و صورت هست، آن اصطلاح با این اصطلاحی که در ما نحن فیه هست، اینها دوتا است. ظاهر عبارت آخوند این است که هیولی که می گوئیم بشرط لا اخذ شده با جزء که می گوئیم لا بشرط اخذ شده، یک اصطلاح است و لکن مضاف الیه ها فرق می کند. اما آنجا فرمایشش این است که اصلا اینها دوتا اصطلاح است. اشکال در مشتق این بود که اگر ذات، در این مبدأ اخذ نشده، مشتق بسیط است، پس چطور می شود که حمل ناطق بر انسان درست است؟ حمل حیوان بر ناطق درست است و حال آن که حمل حیوان بر هیولی درست نیست یا حمل انسان بر صورت درست نیست؟ آنجا فرمود به خاطر این است که جنس، نسبت به حمل، لا بشرط اخذ شده اما هیولی نسبت به حمل، بشرط لا اخذ شده. ظاهرا اگر اشتباه نکنم مرحوم صاحب فصول اشکال کرد که حالا اگر کسی آمد گفت که من هیولی را لا بشرط اخذ می کنم، آیا قابل حمل است؟ نه. آخوند جواب داد که این لا بشرط و بشرط لا، اعتبار در دست معتبر نیست. این یک امر حقیقی است. لذا اصلا اعتباری نیست که بگوئید ما اعتبار را عوض می کنیم. اما فرمایش آخوند در اینجا ظاهرش این است که این بشرط لا در اجزاء خارجی با لا بشرطی که در جزء و کل فرموده، یک اصطلاح است

منتها مضاف الیه اش فرق می کند و این خلاف فرمایشی است که در مشتق فرموده. مطلب حق همانی است که در مشتق فرموده. حمل جزء بر کل، نسبت بین کل و جزء با نسبت بین هیولی و صورت و فرقتش با اجزاء تحلیلی، یک امر تکوینی و حقیقی است مثل فوقیت. این فوقیت را کسی نمی تواند بگوید من اعتبار می کنم تحت، اینها چون معقول ثانی فلسفی است و آنها هم شبیه معقول ثانی فلسفی است که دست شخص معتبر نیست و یک حقیقتی است و آن مطلب درست است و اینی که اینجا فرموده، من خیال می کنم آخوند اینجا نمی خواهد خلاف آنجا صحبت کند.

حالا حقیقت ماده و فصل و جنس و صورت اینجا چیست؟ اینها در واقع مطالبی است که ما نمی خواهیم وارد شویم، ولی چیزهایی است که فکر نکرده گفته شده. این که انسان مرکب است از جنس و فصل، اصلا عالمانه نیست چون فلاسفه، حاج سبزواری هم در منظومه می گوید جنس، حقیقتی ندارد. جنس، تردد است. جنس، اصلا چیزی در خارج نیست. شاید بشود گفت در ذهن هم نیست. ذهن در واقع، او و او است و این که می گویند حیوان، جنس است، حیوان، جنس نیست، نوع متوسط است. خوب این یعنی چه که کل ممکن زوج ترکیبی مرکب من الماهیه و الوجود؟! و ماهیت هم جنس و فصل دارد؟ ملاصدرا باز اصلاح کرده گفته که فصل از سنخ وجود است. لذا ماهیت، فصل ندارد. خوب ماهیت چیست؟ جنس است فقط؟ و این اجزاء خارجی چیست؟ کما این که اجزاء خارجی را ما یک وقت ماده و صورت در نظر می گیریم به این معنا که این بدن و روح، این مسلم است. ولی مرحوم آخوند که ماده را هیولی گرفته، هیولی که حقیقتی نیست. هیولی می گویند قابلیت است. قابلیت یعنی چه؟ ماده که حقیقتی نیست. ماده یک امر اعتباری است. آن وقت از این طرف می گویند چرا ظرف وجودی مثلا بقر، بقر شد، انسان، انسان شد؟ می گویند به خاطر این که تمام ماهیات، همه له له می زنند، هر کدام یک ظرف وجودی ای دارند. خداوند سبحان به مقداری که ظرف وجودی دارد، عطا می فرماید. لذا اصلا این غلط است که چرا بقر، بقر شد؟ بقر بیشتر از این ظرف وجودی نداشته. خوب یعنی

چه بیشتر از این ظرف وجودی نداشته؟ مگر قبل از خلقت، چیزی بوده که بیشتر از این ظرف وجودی نداشته؟ شما می گوئید ماهیت حد وجود است. قابلیت نیست قبل از وجود. من نمی خواهم این بحث ها را وارد شوم. می خواهم عرض کنم یکی از مشکلاتی که در حوزه ها هست، این است که کاری کرده اند مخصوصا در این عصر که طلبه، فکر نکرده حرفی را می پذیرد و فکر نکرده حرفی را رد می کند. بنابراین ما که حالیمان نمی شود که جنس، از مقومات نوع است. به قول شیخنا الاستاذ ره انسان و بقر را که نگاه می کنیم می بینیم که یک مشترکاتی دارد، هر دو می خورند، هر دو راه می روند، هر دو نفس می کشند، بعد می گوئیم اینها در جنس، مشترک اند. جنس چیست؟ بعد گیر میکنیم. از این طرف نگاه می کنیم می بینیم که امتیازاتی دارد، پس فصلی دارد. ولی اولاً شما که می گوئید فصل، از سنخ وجود است و جنس هم که از سنخ وجود نیست. آثار هم که مال وجود است. پس معلوم می شود که صورت انسانی با صورت حیوانی، یک مشترکاتی دارد و یک امتیازاتی دارد. جنس این وسط چیست؟ مخصوصا بعد از مسلک ملاصدرا، این حرف دیگر معنا ندارد. هیولی و ماده که اصلاً حالیمان نمی شود. اما می بینیم انسان دو جزء دارد. یک بدن و یک روح. این بدن، هیولی نیست، جسم است. طرف وقتی می میرد، این هیکل اینجا افتاده. همینطور خواب. کسی بخواهد بگوید البدن روح، این غلط است. کسی بخواهد بگوید الروح بدن، این غلط است. کسی بخواهد بگوید الانسان حیوان، این درست است. ما بالوجدان می فهمیم که بعضی ها حمل می شوند و بعضی حمل نمی شوند و آن هم نه ماده است و نه صورت است. حالا اینها چیست تحلیلش؟ ما نمی دانیم.

هذا كله در نکته رابعه.

اما نکته خامسه این است که مرحوم آخوند در این جهت وارد می شود که این که شما فرمودید ملاک مقدمیت در جزء هست چون تقدم طبعی دارد، آیا ملاک وجوب غیری هم در جزء هست یا ملاک وجوب غیری در جزء نیست؟

مرحوم آخوند ره اینجا هم همانطور که مرحوم آقای ایروانی اشاره فرموده، یک خورده فرمایشاتش و عبارتش میزان نیست ولی مقصودش ظاهراً واضح است. ما تارة می گوئیم ولو جزء، متصف به مقدمیت می شود چون ملاک مقدمیت، تقدم است ولو تقدم طبعی باشد، ولی ملاک وجوب را ندارد چون جزء، چیزی غیر از کل نیست. جزء و کل در خارج، دو چیز نیستند. اینها یک وجود است که عنوان های مختلف به اعتبارهای مختلف پیدا می کند. خوب وجوب نفسی، تعلق گرفته به همین اجزاء بالأسر. خوب چرا وجوب غیری ندارد؟ می فرماید لاجتماع المثلین. خوب اگر اجتماع مثلین می شود، ظاهرش این است که به مانع تعلیل فرموده. آقای خوئی و بعضی دیگر هم اشکال کرده اند. و حال آن که مقصود آخوند ره این است که اصلاً ملاک ندارد. بله در عین حال که ملاک ندارد، مانع هم وجود دارد به خاطر این که واجب نفسی، خود همین اجزاء است. بخواهد دوباره شارع این اجزاء را واجب کند ملاک ندارد. حتی اگر ما قائل شویم به جواز اجتماع امر و نهی، باز مقدمه ی داخلی، وجوب غیری ندارد. چرا؟ چون در اجتماع امر و نهی، سه کبری هست. دو کبری هیچ شبهه ای ندارد. یک کبری، محل مناقشه است. یک کبرایی که شبهه ندارد این است که وجود واحد به عنوان واحد، هم مامور به باشد و هم منهی عنه باشد، این عقلاً محال است. شارع بفرماید، صلّ و بفرماید لا تصلّ، این محال است و جای شبهه ندارد. یک کبری این است که دو وجود با دو عنوان، مستقل، یکی مامور به باشد و یکی منهی عنه باشد، این هم شبهه ای ندارد. شارع، نماز را واجب کرده، خمر را حرام کرده. یک کبری این است که وجود واحد با دو عنوان، با یک عنوان مامور به باشد و با یک عنوان منهی عنه باشد، این بحث شده که محال است یا نه؟ ما نحن فیه داخل کبرای اولی است که استحاله اش جای شبهه ندارد چون این رکوع، به عنوان رکوع واجب است. واجب نفسی است. شما می خواهید بگوئید به عنوان مقدمیت، یک وجوب آخر دارد. در اجتماع امر و نهی، عناوین حیث تقییدی هستند یعنی مقوم موضوع است، مقوم متعلق است. صلاة بما هو صلاة واجب شده و غضب بما هو غضب، حرام شده. ولی در ما نحن فیه، عنوان

مقدمیت حیث تقییدی نیست، حیث تعلیلی است. یعنی وجوب رفته روی ذات رکوع، چرا؟ لآنه مقدمه. نه این که وجوب رفته باشد روی عنوان مقدمه. چرا؟ چون آنی که مقدمه است، رکوع است یا رکوع به عنوان مقدمیت؟ قطعاً رکوع به عنوان مقدمیت که مقدمه نیست. مثلاً، نردبان، مقدمه است نه نردبانی که به عنوان مقدمه گذاشته شود. خوب حکم هم رفته روی آنی که متوقف علیه است و آنی که متوقف علیه است، خصوص ذات رکوع است.

ممکن است کسی بگوید شما می گویند بحث اجتماع امر و نهی، اینجا که اصلاً بحث اجتماع امر و نهی نیست. بحث دوتا وجوب است. امر و نهی نیست.

خوب چون در آنجا گفته اند این که می گویند اجتماع امر و نهی، به عنوان مثال است. یعنی اجتماع حکمین، چه متماثلین، و چه متضادین. نه این که امر و نهی، خصوصیت داشته باشد. وقتی اینطور شد، این می شود اجتماع مثلین.

خوب آقای آخوند! اجتماع مثلین که ما زیاد داریم. کسی نذر می کند نماز واجب را، موجب تأکید می شود. اینجا هم موجب تأکید می شود.

این را مرحوم آقای روحانی از سابق یادم هست که می فرمود اینجا اجتماع مثلین معنا ندارد. تأکید معنا ندارد. چرا؟ چون تأکید جایی است که داعویت بیشتر شود. مثلاً، نماز واجبش را نذر کرده بخواند. اینجا دوتا وجوب خوب است چون می گوید ما نماز نمی خوانیم، ولی اگر نذر باشد، باید فلان قدر کفاره بدهد. لذا خیلی از متدینین در حج یا در غیر حج، آن قدر که به احکام وضعی توجه می کنند، به احکام تکلیفی توجه نمی کنند. دائم می پرسند که حجم باطل شد یا نه؟ کار حرام را می گوید توبه می کنیم. ولی حج باطل شود به توبه درست نمی شود. لذا در محرمات احرام چون کفاره دارد، مردم خیلی حواسشان جمع است. ولی در وجوب غیری و وجوب نفسی، تأکید نمی شود. می گوید آقا رکوع

بیاور. می گوید حال ندارم. می گوید وجوب مؤکد دارد. می گوید وجوب مؤکد چیست؟ می گوید یکی وجوب نفسی و یکی وجوب غیره. می گوید وجوب نفسی را می دانستم. وجوب غیره چیست؟ می گوید وجوب غیره این است که تو چون می خواهی نماز بخوانی باید رکوع را هم بیاوری. می گوید عقاب جداگانه هم دارد. می گوید نه. می گوید خوب اگر مردش بودم همان واجب نفسی که عقاب دارد را می آوردم. آقای خوئی! تأکید در ما نحن فیه معنا ندارد. تأکید در جایی می شود که دو تا وجوب نفسی باشد که موجب تقویت ملاک شود، موجب تعدد عقاب شود، آثارش سخت تر شود، در این صورت، داعی مؤکد می شود. و الا گر یک کسی بگوید نماز واجب است، حتما بخوان. حتما بخوان. بعد بگوید جواب سلام واجب است. بعد بگویند چرا جواب سلام را بدون تأکید گفتی. می گوید اگر نماز نخوانی، همه اعمالت ول معطل است. ولی اگر بگوید هر دو یک عقاب دارد، می گوید چرا این قدر در باره نماز تأکید کردی؟ این است که تأکید در ما نحن فیه جا ندارد چون داعی، مؤکد نمی شود. این نسبت به نکته ی خامسه که خلاصه فرمایش آخوند این شد که در ما نحن فیه، اجزاء، فقط وجوب نفسی دارد، وجوب غیره ندارد. منتها ملاک ندارد؟ مقتضی ندارد؟ یا مانع دارد؟ ما عرض کردیم که آخوند هر دو را قائل است. هم ملاک ندارد و هم مانع دارد. ولی بعد از ان قلت و قلت، می فرماید بله اگر مقصودت این است که ملاک وجوب در جزء هست، ملاک وجوب در جزء هست. اما وجوب نیست. بعد یک فتأمل دارد. خوب فتأمل معلوم است که آقای آخوند اینطور که شما از اول فرمودید، حتی ملاک هم ندارد چون ملاک وجوب غیره، در مقدمه ای است که تغایر وجودی دارد با ذی المقدمه که اتیان ذی المقدمه متوقف بر آن است به طوری که اگر مقدمه را اتیان نکنی، ذی المقدمه را نمی توانی اتیان کنی. اما اگر یک جایی یک وجود است به دو اعتبار، اینجا اصلاً ملاک ندارد. فتأمل به این که این حرف ما با آن دستگاهی که چیدیم فرق می کند و حق همانی است که ملاک وجوب هم نیست.



نکته ی خامسه مقدمه خارجیه است. این مقدمه خارجیه این که مرحوم آخوند از آن بحث می کند، مقصودش این است که مقدمه خارجیه، آن مقدمه ی خارجیه ای است که وجود مقدمه، خارج است ولو تقیدش داخل باشد. اگر تقید جزء باشد و قید، خارجی باشد، این هم داخل در مقدمات خارجیه است. یعنی شروط همه، داخل در مقدمات خارجیه است. خوب مقدمه خارجیه، یعنی آنی که ذی المقدمه بر آن متوقف است و خودش داخل در ماهیت ذی المقدمه نیست. این ملاک وجوب گیری دارد. وجوب گیری هم دارد. و ان شاء الله نزاعش هم در آینده خواهد آمد.

هذا تمام الکلام در تقسیم مقدمه به مقدمه داخلی و مقدمه خارجی.

تقسیم دیگری که مرحوم آخوند شروع می کند، مقدمه عقلیه و مقدمه شرعیه و مقدمه عادیة است. مقدمه عقلی، یعنی آنی که ذی المقدمه، عقلا متوقف بر آن است. مثلا کسی که بخواهد حج، مشرف شود باید طی طریق کند ولو به اسم اعظم باشد و طی الارض داشته باشد. خلاصه باید این راه را برود ولو به اعجاز الهی باشد. هر چه که باشد، این می شود مقدمه عقلیه که عقلا، وجود ذی المقدمه، بدون مقدمه محال است.

مقدمه عقلیه را مرحوم آخوند قبول می کند و اشکالی هم ندارد.

مقدمه شرعیه، می فرماید یعنی آنی که عقلا متوقف نیست، شارع چون اخذ کرده، متوقف است مثل طهارت که عقلا صلاة متوقف بر طهارت نیست. شارع وقتی که صلاة را مقید فرمود به این طهارت، لذا طهارت می شود مقدمه شرعی.

این را مرحوم آخوند اشکال میکند که حقیقت مقدمه ی شرعیه بر می گردد به مقدمه ی عقلیه چون بعد از آن که شارع، طهارت را اخذ کرد در صلاة، صلاة با طهارت، عقلا محال است بدون طهارت. آنی که ذی المقدمه است که ذات صلاة نیست. ذی المقدمه، صلاة مقید است. همانطور که حج، بدون طی طریق

محال است، صلاة با طهارت هم بدون طهارت محال است. لذا این خودش بر می گردد به مقدمه ی عقلیه. شرعی نیست. پس ما مقدمه شرعی نداریم.

مقدمه عادی را مرحوم آخوند را تفسیر میکند و می فرماید مقصود شما از مقدمه عادی چیست؟ اگر مقصودت این است که هر کس می خواهد برود مکه، عادتاً با ماشین و هواپیما می رود. پیاده نمی رود. اگر این مقصود است، این اصلاً مقدمه نیست چون تعریف مقدمه این است که لا يوجد، يتوقف، این که توقف ندارد. یک کسی پیاده می رود. اگر مقصودت از مقدمه عادی این است که کسی که نمی تواند پرواز کند، کسی که نمی تواند راه برود، این باید با ماشین برود. خوب این مقدمه عقلیه باز می شود. چون در این حالتی که این آقا دارد، در این حالت، عقلاً ذی المقدمه ممکن نیست الا به اتیان این مقدمه . این مقدمه عقلی است. چون مراد ما از مقدمه عقلی، یعنی این ذی المقدمه ای که مامور به است. نسبت به این شخص، بدون این مقدمه نمی شود. پس اگر اینطور باشد، حج هم بدون طی طریق ممکن است چون ممکن است خداوند سبحان، مکه را از آنجا بردارد بیاورد در خانه ما.

تلخیص مما ذکرنا که به نظر آخوند ما چیزی به اسم مقدمه شرعی و مقدمه عادی نداریم، همه ی اینها مقدمه ی عقلی است. بیشتر از این هم لازم نیست. اینها ثم ماذا؟